

فرهنگ واژه‌های شاهنامه

(ویرایش نخست)

گردآوری: فرامرز جوشن‌لو

به کوشش

سرای دانای توس

danayetoos.blogfa.com

به نام خداوند جان و خرد

در راستای ادای دین در برابر تلاش آن بزرگمرد برای زنده نگاه داشتن ایران و ایرانی، به یاری یزدان توانستم مجموعه‌ای فشرده و مختصر از واژه‌های دشوار شاهنامه و معنایشان با بهره‌گیری از منابع معتبر گردآوری کنم و در اختیار دوست‌داران پیر دانای توس قرار دهم. برای گردآوری این واژه‌نامه از منابع زیر استفاده کرده‌ام:

- واژه‌نامه‌ی شاهنامه - تالیف استاد پرویز اتابکی - فرزان ۱۳۷۹
- واژه‌نامک - استاد عبدالحسین نوشین - معین ۱۳۸۵
- واژه‌نامه‌ی پیوست کتاب رستم و اسفندیار در شاهنامه - استاد محمد لعلی اسلامی ندوشن - نشر آثار ۱۳۸۰
- مجموعه داستانهای شاهنامه فردوسی - استاد فریدون جنیدی - یازده دفتر - نشر بلخ
- و کتابهای دیگر ...

یک توضیح ضروری آنکه، با توجه به اینکه ترتیب واژه‌ها توسط نرم افزار word بصورت ماشینی منظم شده است، حرف "ک" از لحاظ ترتیب، بین حروف "و" و "ی" قرار گرفته است. در یافتن درآیندها به این نکته توجه کنید. امید است این مجموعه‌ی ناقابل برای دوست‌داران آن بزرگمرد سودمند واقع شود.

فرامرز جوشن‌لو - مهر ۱۳۸۷

آ- الف

آب = ۱ - آبرو ، ارج ، قدر ، قیمت ، رواج و رونق ، ۲ - اشگ ، ۳ - زیبائی . شکوه

آب در جوی کسی راندن = بد کسی را گفتن ، کسی را ضایع کردن

آبار = ۱ - به معنی آبر (تنها در نسخه موزه بریتانیا آمده)

آبدار = شمشیر ، شمشیر تیز و برنده

آبدستان = (مرکب از آب + الف و نون نسبت) آب تابه (ابریق ، آفتابه)

آبر = (استعاره) به معنی ، شمشیر

آبرش = اسپ که نقطه های مخالف رنگ بر او باشد

ابریشم = سیم و تار آلت موسیقی

آبزن = ظرفی سفالین یا فلزی

آبشخور = ۱ - کنایه از جایگاه و منزل و مسکن ۲ - قسمت و سرنوشت

آبگون = (مرکب از آب + گون = رنگ) آب رنگ

آبگیر = استخر

آبگینه = (مرکب از آب + مخفف آگین) پسوند اتصاف + های نسبت = بلور ، شیشه

ابلق = اسپ دو رنگ

آبنوس = چوبی است سیاه و سخت و شفاف ، درخت آن در هندوستان می روید ،

اختر = ستاره ، ستاره بخت و اقبال

اخترگرای = (اسم فاعل مرخم از گرائیدن) به معنی ، آزمودن ، سنجیدن

آخته = بیرون کشیده ، در ترکیب (آخته زهار) به معنی ، خایه بیرون کشیده ، بُریده

آدیم = پوست دباغی شده

آذر = آتش ، آتشکده

آذر گشسب = نام یکی از سه آتشکده بزرگ آئین زردتشتی

آذرننگ = آذرننگ به معنی دمار و هلاک باشد

آذین = آئین ، زیب و زیور ، (طاق نصرت)

آر = ۱ - مخفف (اره) ۲ - مخفف (اگر)

آراد = (مرکب از آرد + الف آرزومندی و دعا)

آرایش = (اسم مصدر از آراستن) زیور و زینت

آرتنگ و آرژنگ = نام نگارخانه مانی

آرد = نام روز بیست و پنجم از هرامه (در شاهنامه گاه به ضرورت قافیه به کسر آمده

آرزانی = سزاوار ، درخور ، شایسته

ارغنده = آشفته و خشم آلود

آرمیده = (اسم مفعول از آرمیدن) آسوده ، آرام ، آرامش

اروند = ۱ - رود دجله ۲ - نیرنگ و افسون

آز = فزون خواهی ، زیاده طلبی

از رنگ بردن = هیچ و پوچ کردن

آزاده = (نقیض بنده و برده) = اصیل زاد ، نجیب سرشت ، در شاهنامه به معنی (ایرانی) آمده

آزار = شلوار ، تنبان ، پوشش

آزیرا = زیرا

آژدن ، آجیدن = به درشتی و برآمدگی های سوهان تشبیه کرده اند = چین و شکن ، خلیدن

آژنگ = چین و چروک

آژیر = مواظب ، پرهیزکار

اسپر = مخفف سپر

اسپری = سپری ، تمام ، به آخر رسیده

اسپریس = میدان اسپ تازی

استام = لگام اسپ ، دهنه

استبر = ستبر (به معنی کلفت)

استوار = امین و معتمد

آستی = مخفف آستین

اسقر = اسپ قهوه ای رنگ

أسقف = پیشوای مذهبی در دین مسیحی

آسیمه = آشفته ، پریشان

آشام = (اسم از آشامیدن) نوشیدنی

اشتاب = شتاب

اشنان = (گیاهی است که در رخت شوئی و شست و شوی بدن به کار می رود

آشناه = آشنا ، شنا (شناگری در آب ، شنا کردن)

آشوفتن = خشمگین شدن ، برانگیخته شدن

آغاز = نم ، فرو شدن نم به زمین

آغالیدن = آغال چنان باشد که کسی را برکسی طیره کنند تا تند شود آن فعل را آغالش خوانند و سگ را

برمردم جهانند

آفاق = جمع افق (به معنی کناره آسمانست که در میدان صحرای وسیع با زمین پیوسته از دور به نظر آید ، و

مراد از آفاق عالم اجسام است که دنیا باشد .

افروز = (اسم فاعل مرخم از افروختن) ، روشن کننده

- آفرین = (ضد نفرین) ستایش ، نیایش ، تحسین
- افسردن ، فسردن = سرد شدن ، یخ بستن ، منجمد شدن
- افسوس = فسوس ، ریشخند ، تمسخر
- آفسون = فریب ، بند ، نیرنگ
- افشاندن = فشاندن ، پراکندن ، پاجیدن ، ریختن ، پخش کردن
- افگنده = خوار ، زبون ، پست
- اگر ، گر ، ار = به معنی (یا)
- آلای = (صیغه امر از آلودن) به معنی مالیدن
- آموزگار = پرورنده
- آن سر = (کنایه از جهان پس از مرگ ، آن دنیا
- آن کجا رفته بود = یعنی آنچه پیش آمده بود ، آنچه گذشته بود
- انباردن = آکندن ، انباشتن ، پرکردن ، انبارکردن
- آنباز = جفت ، همراه ، همسر ، همتا
- انجامش = پایان + ش (حرف مصدر) پسین ، قیامت ، محشر
- آنچیت = (مرکب از آنچ + ت) ضمیر مفعولی دوم شخص، روی هم رفته آنچه تو را
- انداختن = رای زدن
- اندر گذشتن = مُردن
- اندر آمدن = درآویختن ، حمله کردن
- اندر خوردن = درخور و شایسته و سزاوار بودن
- اندرز = وصیت
- اندُهان = (جمع انده)

اندودن = مالیدن

آنقاس = مرکب ، دوده ، و سیاهی که با آن نویسند

انگاردن = گمان بردن ، پنداشتن

انگشت = ذغال

انوشه = بی مرگ ، جاوید

آهار = لعاب ، چیزی باشد که برجامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد

آهستگی = (نقیض شتابزدگی) نرمش ، وقار

آهنج = (از آهنجیدن) به معنی آهیختن ، دست کشیدن ، دست برداشتن

آهنگی = جنگی ، جنگجوی

آهو = زشتی ، پلیدی ، عیب ، ناپاکی

آهیختن ، آختن = به معنی کشیدن

اوباردن = بلعیدن ، ناجویده خوردن

آورد = پیکار ، نبرد

آوردگاه = میدان نبرد

آورمزد ، هر مزد ، مزدا = سرور ، دانا ، خردمند

آوری = آور ، بیگمان ، بی تردید

اوژن = (بروزن روزن) اسم فاعل مرخم از اوژنیدن = افکندن ، زدن ، کشتن

آویز = (اسم مصدر از آویختن ، در آویختن ، دست به گریبان شدن

آکندن ، آگندن = انباشتن ، پرکردن

ایدر = اینجا

ایدون = چنین

ایرمان = مهمان

اینت = (مرکب از این + ت) ضمیر مخاطب ، به معنی اینست بکار می رود

ب

ب ، به = (به معنی استعانت و وسیله کند)

باب = پدر و پدر بزرگ و نیا

بابزن = سیخ کباب

بابک = مرکب از باب ، پدر + ک ، = پدرک

باختر و خاور = نام های جهات چهارگانه به زبان پهلوی خوراسان (خراسان) = مشرق ، خوروران ()

خاوران ، خاور) ، مغرب ، باختر ، شمال و نیمروز جنوب

باد = هیچ ، پوچ

باد سرد ، سردباد = آه

باد و بید = بیفایده ، ناسودمند

باد و دم = خود نمائی ، غرور ، کبر

بادات = مرکب از باد یعنی باشد + الف آرزومندی و دعا + ت ضمیر مفعولی = باشد تو را

بادافره = بازخواست ، سزای گناه

بادپا = کنایه ای از اسپ راهوار ، تیزتک

بادرنگ = نوعی از مرکبات ، درشت تر از لیمو و پرتقال ، (زرد رنگ)

بادی = باشی

بار = بیخ ، بُن

بار خواستن = اجازه دیدار خواستن

بار دادن = اجازه دیدار دادن ، کسی را به حضور پذیرفتن

باران = (وصف فاعلی از باریدن)

بارگی = اسپ

بارور = مرکب از بار به معنی میوه + ور ، پسوند مفید معنی خداوندی ، دارا بودن ، بار دار ، میوه دار

بارکش = کنایه از اسپ

بارکیر = اسپِ بارکش

باری = در هر صورت ، به هر جهت

باز = ۱- واحد طول در دوران های پیشین ، یعنی (آرش) ۲- به ۳- بار دیگر

باز جُستن = پرسیدن ، تحقیق کردن

بازار = سامان و کار و بار

بازارگاه = جای داد و ستد و خرید و فروش

باژ گرفتن = آهسته و به زمزمه نیایش کردن

باژگاه = جای باژگیری ، جایی که باژبان ایستاده و باژ راه می گیرد

بافیدن پای = تلو خوردن ، پا در پا پیچیدن

بالا = قد و قامت ، بلندی و ارتفاع

بالا کردن = بزرگ کردن

بام = بامداد ، صبح

بامه = ریشدار ، ریش بزرگ

بامی = درخشان ، صفت و عنوان شهر بلخ

بان = لادن ، مشک بید

باهو = چوب ، الوار

بایست ، بایسته = (اسم و صفت مفعولی از بایستن) لازم ، ضرور ، واجب

بیر بیان = خفتان از پوستِ بیر که رستم هنگامِ جنگ می پوشید

بیرگ = در این بیت به معنی به نیکی ، به خوبی

بپای = ایستاده

بپای آوردن = پیمودن ، سپردن

بجان = زنده

بجای ، برجای = (همیشه در حال اضافه به اسم یا ضمیر می آید) در باره ، در حق

بجای آوردن = حق چیزی را ادا کردن

بجای رسیدن = به سن بلوغ رسیدن ، زمان کودکی را گذراندن

بَخ بَخ = به به ، خوشا ، خرم

بُختی ، پُختی = شتر نر ، دوگوهانه

بختیار = کسی که بخت یار اوست

بخشنده = (اسم مفعول از بخشیدن ، بع معنی) جدا ، جدا جدا

بَد از من = به معنی ، بدی از خود من سر زده ، گناه از منست

بَد اندیش = دشمن

بَد تن ، بَد تنه = بد جنس ، گزند و آزار رساننده

بد دل = ترسو

بد دلی = ترس و بیمناکی

بد گمان = بدخواه ، بد اندیش ،

بد نشان = به بدی شهرت یافته ، بد نام و نشان

بدان (بران) هم شمار = بدانگونه ، به همان شکل

بدان تا = برای آنکه ، بخاطر آنکه

بدانداختن = بد اندیشی کردن ، آزار رساندن

بدره = کیسه پول

بدستی = مرکب از (ب مفید معنی اندازه و مقدار) + دست + ی وحدت ، رویهم یعنی به اندازه یک دست

بدسگال = مرکب از بد + سگال (اسم فاعل مرخم از سگالیدن به معنی اندیشیدن ،

بدی = مخفف بادی ، باشی

بر انگیختن = برانداختن ، برداشتن

برابرکردن با خرد = با عقل جور آمدن

برآرزو = به خواست خود ، با میل و رغبت

برازیدن = خوب و زیبا نمودن

برآمدن = گذشتن زمان ، ۲- گشتن ، گردیدن

برآن بودن = آهنگ و قصد کاری کردن

برآور = مرکب از بر ، بار ، میوه ، (اسم فاعل مرخم از آوردن = بارآورنده ، پربار ، پرحاصل

برآوردن = مرکب از بالا + آوردن ، پروراندن ، بزرگ کردن

برآورده = مرکب از بر (بالا) + آورده (اسم مفعول از آوردن) به معنی بنای بلند ، کاخ و کوشک سر به

آسمان کشیده

برباد = نا سنجیده ، بیهوده ، بنا به هوای دل

بربط = نوعی ابزار موسیقی

برتر ، برترین = بالاتر ، بالاترین

برترین نام = اسم اعظم ، اسم بزرگ از جمیع اسماء

بُرج = بنای بلند استوانه شکل یا چند گوش که بر دیوار دژ سازند

برج بره و برج حَمَل و برج خرچنگ و برج خوشه و برج شیر و برج کمان و برج گاو
و برج ماهی = هر کدام نام یکی از بُرَج دوازده گانه (در ایران باستان)

بَرخ = بهر ، بهره ، سود

بُرد = نوعی پارچهٔ کتانی (قماشى است مخصوص که بُردِ یمانی گویند)

برداشتن = به راه انداختن ، روانه کردن

بُرز = بلند ، فَر و شکوه

برزدن = برخاستن ، دمیدن ، (در توصیف تاریکیِ شب)

برزیدن = کِشتن ، زراعت کردن ، برزیگر ، برزگر

برسانِ دود = مانند دود ، (کنایه از تازان و شتابان)

بَرَسَم = شاخه ای نازک از درختِ انار (این شاخه را موبدان هنگامِ مراسمِ مذهبی بدست گیرند)

برشمردن = صدا زدن ، مخاطب ساختن

برفرازیدن = ساختن ، آماده کردن

برفزود = بسیار ، فراوان ، بشمار

بَرگ = ساز و نوا ، اسباب و وسایل

برگستوان = پوشش که روزِ جنگ پوشند و براسپ اندازند

برمنش = مرکب از بر (بلند ، بالا ، والا) + منش = بلند اندیشه ، والامنش ، بلند طبع

برنچیز ، برناچیز = بیهوده ، مفت ، رایگان

برنشانندن = (فعل متعدی) سوار کردن براسپ

برنشست = زینِ اسپ

برنشستن = (فعل لازم) سوارشدن براسپ یا نشستن بر تخت

برنشسته = سواری ، سوارکاری

بَرَهْمَن = پیشوای کیشِ برهمنائی (کنایه از بت پرست)

برهنه = آشکار ، پدیدار ، فاش

بُرُو = مخفف اَبُرُو

برکاست = رو به کمی و کاستی

بُریدن = پیمودن ، سپردن

برین = مرکب از بر به معنی بالا + ین (پسوند مفید معنی نسبت) = عالی بلندتر

برین همنشان = برینسان ، بدینسان ، همچنین

بَزُّ = نوعی قماش

بساط = فرش ، حصیر ، بستر

بستگان = جمع بسته = اَسراء

بُسَد = مرجان

بَسَنده = کافی ، به اندازه ، به قدر کفایت

بَسودن ، پَسودن = لمس کردن ، مالیدن

بسیج کردن = ساختن و آراستن

بُش = موی کردن اسپ

بشندی = مخفف بشنودی

بشکوفه = شکوفه ، بهار

بَطْرِیق = کشیش (سردار و فرمانده سپاه روم)

بَفْت (بروزنِ رفت) مخفف بافت

بگماز = می° ، نبید ، شراب

بلاغت = رسیدن به مرتبه کمال

بُلْبُلِی ، بلبِل ، بلبله = پیاله و جام شراب

بماهی گراینده شد شست من = شست (چنگگ) ماهی گیری ، یعنی ماهی صید شد ، (چنگگ) به

کام ماهی افتاد ، کنایه از کامیاب شدن ، به مقصود و دلخواه رسیدن

بُن = ۱- بیخ ، بنیاد ، ته ، ۲- نژاد ، اصل و نسب ، ۳- پایان ، انتها

بن = پسر ، فرزند

بناکام = نا خواسته

بند = ۱- نیرنگ ، فریب ، افسون ، ۲- پیمان ، عهد ، ۳- ریسمان ، طناب ، رشته

بنداووسی = درمی بوده ، پنج برابر دینار

بنفرین = نفرین شده ، نفرین زده

بنگاه = جای بُنه و ساز و برگ

بنوی = از نو ، بار دیگر

بُنه = ۱- لانه و آشیانه مرغ ، ۲- خانه و شبستان ، ۳- ساز و برگ ، بار و اسباب

بنیرو = (مرکب از (به) وصفی که در اول اسم در می آید و به آن حالتِ صفت می دهد) + نیرو = نیرومند ،

زورمند ، با نیرو

بنیز = به معنی ، هرگز

به اختر = مرکب از به (خوب و خوش) + اختر ، ستاره بخت و اقبال ، ستاره ، نیکبخت

به باد شدن = تباه شدن ، از دست رفتن

به بازی داشتن = شوخی پنداشتن ، بیهوده پنداشتن

به پیران سر = هنگامِ پیری ، سر پیری

به تنها تنِ خویش = به معنی ، تک و تنها ، یگانه ، یک تنه

به چشم ، برچشم گذاشتن = نشان دادن ، نمودن

به دین = مرکب از به (نیک و خوب) + دین ، کیش ، آئین ، دین زردتشتی

بها گیر = پربها ، ارزشمند ، گرانبها

بهائی = فروختنی ، برای فروش ، فروشی

بهانه = دستاویز ، سبب و علت ، عذر یا دلیل

بهر ، بهره = ۱- بخش ، پاره ، ۲- نصیب ، قسمت ۳- برای ، بخاطر

بهرام = ۱- نام بیستمین روز از هر ماه خورشیدی ، ۲- ستارهٔ مریخ

بهمن = نام یازدهمین ماه و دومین روز از هر ماه

بهی = ۱- نیکوئی ، خوبی ۲- دینِ بهی ، آئینِ زردتشت ، ۳- میوه (به)

بُواد = (مرکب از بود + الف آرزومندی و دعا در (بودا) بنا به ضرورت شعر (الف) پیش از حرفِ آخر آمده)

بودنی = پیشامد ، حادثه ، ماجرا

بور = قهوه ای رنگ (در توصیف رخشِ رستم)

بُوس = ۱- فروتنی ، ۲- سختی

بُوش = هستی ، آفرینش ، سرنوشت ، قضا ، تقدیر

بُوم = ۱- سرزمین ، کشور ۲- زمینۀ پارچه ، یا چیزِ دیگر

بُوم و رُست = (مرکب از بوم به معنی زمین + رُست ، اسم از رستن ، سرزمین

بومَهین ، بومهن = زمین لرزه ، زلزله

بُوی = (دوم شخص مفرد از فعل مضارع از بودن) ، به معنی باشی

بوی و رنگ ، رنگ و بوی = رنگِ گل و بویِ آن ، مطلق گل و بوی خوش

بُویا = (صفت مشبّه از بوئیدن) = بوینده ، دارای بوی خوش ، معطر

بویه = آرزوی

بکردار = همانند ، مانند

بکر دارِ دود = تند ، تیز ، چابک ، سریع

بی بها = بی ارزش ، نا چیز

بی بها = گرانبیامت ، بسیار قیمتی

بی پای ، بی پی = بی نشان ، گمنام ، بی نام

بی ره = بیراهه ، (نقیص راه و جاذبه) ، گمراه ، بی دین

بی کیار = بی درنگ

بیجاده = گوهری سرخ رنگ شبیه به یاقوت که خاصیت کهربائی دارد

بیچاره = مخفف بیچاره

بیخ = ریشه

بیختن = از الک یا غربال گذراندن ، غربال کردن

بید = مخفف بُوید ، باشد (سوم شخص جمع از فعل مضارع از بودن)

بیداد = (مرکب از بی + داد) ، قانون ، آئین ، عدل ، عدالت ، کسی که از قانون و عدل سر باز می زند ،

بیدادگر ، ستمگر

بیران = ویرانه

بیستگانی = ماهیانه که به سپاهیان و نوکران دهند

بیغاره = سرزنش ، سرکوفت ، فسوس ، ریشخند

بیغوله = گوشه ، کنار ، کنج ، ویرانه

بیننده = دیده ، چشم

بیور = ده هزار

بیوسنده = (اسم فاعل از بیوسیدن به معنی امید و آرزو داشتن) با آرزو و امید ، امید دارنده

بیکار = بیهوده ، هرزه ، به درد نخور

بیکران = مرکب از بی + کران ، بی پایان ، فراوان ، بی اندازه

پ

پا = تاب و توان

پاد افره = مکافات

پاسوخ = پاسخ

پاشنه خیز کردن = مهمیز زدن و اسپ را برانگیختن

پالودن = پاک و پاکیزه کردن

پالیز = باغ ، بستان ، کشزار

پامس = پای بسته ، درمانده

پای زهر ، پاد زهر = مرکب از پاد + ضد ، مخالف ، + زهر = ضد زهر ، نوشدارو

پایمرد = دستیار ، یاری دهنده ، دستگیر

پایه = ۱ - ارج ، قدر ، مرتبه ۲ - جاه ، مقام ، رتبه

پایکار = ۱ - مقاوم ، نیرومند ۲ - یار ، یاور ۳ - خادم ، کارگر

پتیاره = بد ، زشت ، بلا ، آفت

پدram = خوش و خرم

پدروود = هنگام جدا شدن از هم آرزوی تندرستی و کامیابی کردن

پرتاب تیر = مسافتی که تیر پس از رها شدن از چله کمان می پیماید

پرچین = دیواریست که از شاخه درخت یا بوته و خار سازند

پرداختن = پاک کردن ، زدودن ، خالی کردن

پران = صفت فاعلی از پریدن ، پرنده پرواز کننده

پرستار = خدمتگزار ، خدمتکار

پُرسه = آمار ، شمار ، واریسی

پرند = شمشیر جوهر دار

پَرِنْدَاور = مرکب از (پرند) به معنی جوهر تیغ و شمشیر + اور ، پسوند که افاده معنی مالکیت کند = آبداده

، جوهرور ، جوهردار ، شمشیرآبداده

پَرو = مخفف پروین و آن مجموعه هفت ستاره است ، که بعربی آنرا (ثریا) گویند

پرورش = غذا ، خوراک ،

پَروَز = نژاد ، اصل ، نسب

پَژْمَان = افسرده ، اندوهکین

پژوه = (اسم فاعل مرخم از پژوهیدن) پژوهنده ، بازجو ، در ترکیب های دانش پژوه ، دین پژوه

پُسر = پسر

پَست = خراب ، خراب کردن

پَست = شربتی که با مغز جو درست کنند

پَسیِن = مرکب از پس + ین نسبت = آخر ، آخرین

پُشت = نژاد ، تخمه ، تخم

پشیز = پول بسیار کم و بی ارزش

پگاه = سپیده دم ، آغاز بامداد

پلنگینه = مرکب از پلنگ + ین نسبت + ها = جوشن یا پوششی که از پوست پلنگ سازند

پندمند = پندآمیز

پَهْلُو = شهر

پهلوانی = زبان پهلوی

پهلوی = پهلوانی

پوده = بروزن روده = پوسیده ، کهنه

پوشه = پوشش ، جامه

پُوی ، پُوی = پویان پویان ، دوان ، دوان

پُوی = بُرو ، بشتاب

پوینده = چاپار ، ستور

پی = ۱- پا ، پای ۲- رگ ، عصب

پی افکندن = بنا نهادن

پی سودن = مرکب از پی (پا) + سودن (سائیدن) = لکدکوب و پایمال کردن

پی کردن = ۱- رگ و پی پا را بریدن ۲- پیروی کردن

پیچ = اسم فاعل مرخم به معنی پیچاننده ، نابود کننده

پیمودن = ۱- طی طریق کردن ، ۲- پرکردن

پیوستگی = ۱- وصلت ، ازدواج ۲- پیوند ، بهم چسبیدن

پیوسته = خویش

پیکان = نوک آهنین تیز نیزه و تیر

پیکر = نقش و نگاری که برای زینت باشد

ت

تا ، تایی = ۱- یک ، لنگه ، فرد ، ۲- تاب ، طاقت ، توان

تابان = صفت فاعلی از تابیدن به معنی درخشیدن ، پرتوافکندن = روشن ، درخشان

تابیدن = روی گرداندن ، اعراض کردن

تارک = فرقِ سر ، میانِ سرِ آدمی

تاز = (اسم فاعل مرخم به معنی تازنده ، در ترکیب هائی مانند سپه تاز ، تند تاز ، پشتتاز

تازان = (قید وصف از تاختن) تاخت کنان ، دوان دوان

تاش = مرکب از تا + ش (ضمیر مفعولی سوم شخص مفرد) = تا او را ، تا آن را

تافته = (اسم مفعول از تافتن) گداخته ، گرم ، داغ

تاو ، تاب = زور ، نیرو ، توانائی

تپنچه ، تپانچه = با دست به صورت زدن ، سیلی

تخت = تخته ، تکه ، پارچه ، قواره

تَدْرُو = قرقاول

تَراک = شکافتن چیزی ، ترک ، خروشِ رعد

ترجمان = مترجم ، مفسر ، گزارنده

ترسا = مسیحی

ترسکار = پارسا ، پرهیزکار

ترفند = سخن بیهوده

ترگ = کلاه خود

تَرَنج = میوه درختِ بالنگ

تَرَنگ = صدایِ زه کمان هنگام تیراندازی

تَرَکش ، تیرکش = تیردان

تریاک = پادزهر ، ضد زهر

تَش = آتش

تشویر = شرمساری شرمندگی

تف = گرما ، داغی

تفت = (صفت از تفتن) گرم ، با جُنُب و جوش ، تند و تیز

تموز = نام ماهِ اولِ تابستان

تن آسان = آسوده ، تندرست ، با آسایش و رفاه

تَنگ = جوال ، یک لَنکه بار

تَنگی = قحطی ، خشکسالی

تُنک = کم ، اندک ، رقیق

تَهَم = نیرومند ، دلیر

تَهْمَن = مرکب از تهم (نیرومند) + تن ، لقب و عنوان رستم

توتیا = سنگی است که کوبیده و گردِ آن را مانند سورمه به چشم مالند

تُود = درخت توت

توز ، توژ = پوست بسیار محکم و با دوام درخت خدنگ که روی کمان و سپر و زین می پیچند

توش = تاب و توان

توفیدن = غریدن ، خروشیدن

توقیع = نامه ، فرمان ، دستخط

تک = دو ، دویدن

تکاور = مرکب از تک + آور (اسم فاعل مرخم از آوردن = دونده ، تیزرو ، اسپ تیزدو

تکین = پهلوان ، دلیر ، دلاور

تیر = ستارهٔ عطارد که آن را (دبیر فلک) نیز گویند

تیره روان = دلتنگ ، دل آزرده

تیزی = شتاب

تیغ = قلّه کوه ، سر کوه ،

تیمار = اندوه ، درد ، دلتنگی

تیماردار = مرکب از تیمار + دار (اسم فاعل مرخم دارنده) = دلسوز ، غمخوار ، پرستار ، خدمتکار

ث

ثری = (بروزن سرا) خاک

ثریا = پروین و آن مجموعه هفت ستاره است

ثنا = ستایش ، سپاس ، درود ، آفرین

ج

جائلیق = پیشوای ترسایان ، مسیحیان

جام = نوعی کوس که با مُهره به آن زخم زنند

جان سخنکو = نفس ناطقه ، روان آدمی

جَرّ = کشیدن ، رها کردن زه کمان

جفت = همسر ، زن

جگربند = جگر و شش آدمی

جَلَب = سنج ، ابزار موسیقی

جَلیل = پرده ، پوشش مهد و کجاوه

جناغ = دامن زین

جَهان = (صفت فاعلی از جهیدن) جهنده ، گریزنده

جهان آفرین = مرکب از جهان (اسم فاعل مرخم از آفریدن) = آفریننده ، آفریننده جهان ، خدا

جهان بین = کنایه از چشم

جهانبان = مرکب از جهان + بان = نگهدار جهان ، ایزد

جهاندار = ۱- دارنده ، ۲- صفت برای خدا ، ۳- نام یزدان

جهاندن = خیزاندن ، دواندن ، تازاندن

جواز = خلاصی

جوشن ور = مرکب از جوشن (جامه جنگ) + ور (پسوند خداوندی و مالکیت) جوشن دار

جوله = تیر دان ، ترکش ، کمان دان

چ

چاچی = منسوب به چاچ (چاچ ناحیتی است بزرگ و آبادان از وی کمان و تیر خدنگ افتد

چادر آبنوس = کنایه از شب ، تاریکی

چار = چاره

چاره = نیرنگ ، فریب ، افسوس

چاشنی = (از چشیدن) مزیدن

چامه گر = شعر ، سرود ، انه ، شاعر ، ترانه سرا

چاک چاک ، چکاچاک = بانگ شمشیر و گرز و تیر

چاک روز = هنگام برآمدن آفتاب

چُبین = طبق ، سبد که از چوب بافند

چت = مخفف چه ات

چدن = چیدن ، گرد آوردن ، جمع کردن

چراغ = کنایه از خورشید

چرب دست = آزموده ، ماهر

چُرده = رنگ ، فام ، پوست صورت و بدن

چرم = پوست

چرننگ ، جرننگ = بانگ زخم شمشیر و گرز

چشمِ سر ، چشمِ دل = چشم سر ظاهر است و کنایه از ظاهر بینی ، در برابر چشمِ دل که چشمِ دل که

چشمِ باطن و مراد اندیشه و ژرف بینی است

چشم گرم کردن = کنایه از چرت زدن

چشمه = کنایه از خورشید

چُغد = جغد ، که آنرا بوف ، بوم نیز گویند

چمیدن = خرامیدن ، رفتن

چنبر = حلقه ، خم ، خمیده

چه مایه = بسیار ، فراوان

چهره گر = مرکب از چاره + گر (پساوند مفید معنی فاعلیت) فریبگر ، افسونگر

چو دود = بکردار گرد ، تند و تیز

چو و چون = از ادات شرط به معنی ، اگر

چک = قباله ، حجت و برات

چیرگی = مرکب از چیره + ی مصدری ، های آخر ، چیره در پیوند به (ی) به کاف بدل می شود ، =

پیروزی ، برتری ، تسلط

چیز = خواسته

ح

حاجب = پرده دار ، دربان

حَقَّه = ظرفی باشد از چوب که در آن مروارید و جواهرات و غیره نهند
 حَنْظَل = (ثمر گیاهیست به شکل خربزه لیکن کوچکتر از آن بغایت تلخ باشد

خ

خاتون = به معنی بانوی عالی نسب

خارستان = مرکب از خار + ستان (پسوند مکان) بیابانِ پر خار و خس

خاقان = عنوان پادشاهان چین

خال ، خالو = برادرِ مادر ، دایی

خان آذر = مرکب از خان (خانه) + آذر (آتش) = آتشکده

خانهٔ آب = آبخانه ، توالی

خایسک = چکش ، پتک

خایه = تخمِ آدمی و پرنده و چارپای

خاییدن = جویدن ، به دندان گرفتن

خبیره = جمع ، جمع شده

خداوند بر چارپای = دارندهٔ گله و رمه ، گله دار

خدنگ = نوعی چوبِ گز ، بسیار سخت که از آن تیر و نیزه و زین سازند

خدیو = سرور ، بزرگ ، پادشاه ، خداوند

خراسان = پهلوی مشرق

خربران = پهلوی . مغرب

خردک = جرعه

خستن = (فعل متعد) خراشیدن ، ریش و زخم کردن

خسته = زخمی ، آسیب دیده

خستو = معترف

خشت = نیزه کوتاه

خشنودی = (بروزن سنبلی) مخفف خشنودی

خشیسار = مرغیست آبی سرسپید

خفتان = جامه جنگ ، آن را (کژاگند) و (فزاگند) نیز گویند

خَله = بانگ و فریاد

خَلوق = بوی خوش

خلیده = (اسم مفعول از خلیدن) خسته ، زخم برداشته ، ریش شده

خُم = بوقی باشد کوچک و تیز آواز

خَنگ = اسپ سپید و روشن

خُنیا = نوا ، سرود ، ترانه

خُنیده = مشهور و معروف

خَو = علف هرزه

خوار = آسان ، چست و چالاک

خوار مایه = کم ، اندک

خوالیگر = خورشگر ، آشپز

خوان = سفره

خواهشگری = شفاعت

خوچ = تاج خروس

خودکامه = خودسر ، خودرای

خورش = خوردنی ، خوراک

خوشاب = آبدار ، درخشان

خوشیدن = خشک شدن ، خشکیدن

خوی = (با (واو) معدله) بروزن می° = عرق بدن

خوید = (با واو معدله بروزن بید) = علف نورسته

خویشکار = وظیفه شناس

خیرخیر ، خیره خیر = بیهوده بی سبب

خیش = ابزارای که با آن زمین را شیار کنند

خیم = خو ، طبع ، طبیعت

خیو = (بروزن کدو) آب دهن



داد = آیین ، قانون ، عدل ، عدالت

دادخواه = عدالت خواه ، شاکی

دادگر = مرکب از داد + گر (پسوند فاعلی) عادل ، عدالت پرور ، عدالت گستر

داده = قسمت ، سرنوشت

دارنده = خدا

دارو برد = شکوه و جلال و عظمت (کروفر)

دارو گیر ، گيرو دار = هیاهوی جنگ

دارو کوب = از داشتن و کوبیدن = خروش و هیاهو

داستان = مثال ، حکایت

دام = جانور نادرنده ، مانند گاو ، گوسپند

دانستن = شناختن

دانشی = مرکب از دانش + ی (نسبت) اهل دانش ، دانا ، با دانش

داور داوران = کنایه از ایزد

دَبَق = حبی است به رنگ و اندام زرشگ و آن را مویزِ عسلی گویند ، چسبنده مانند سریش

دَبِیْقِی = نوعی حریر

دَخَش = تیره و تار

دد = جانور درنده مانند شیر ، پلنگ

در = ۱- درون ۲- بخش ، فصل ، باب

در زمان = بی درنگ ، زود ، فوری

درای = پتک آهنگری

دُرَج = قوطی ، جعبه

دُرَّاج = نوعی قرقاول

درست کردن = درمان کردن

دُرَشْت = دشوار ، سخت

درفشی = نشان ، نشانه ، انگشت نما

دَرَقَه = سپر

درگر = مخفف درودگر ، نجار

درنگ = دراز ، بلند ، دیرزمانی ، مدت مدید

درنگی = (مرکب از درنگ + ی نسبت) پابرجا ، استوار ، مقاوم

دُرَّآگاه = سهمگین ، خشمگین ، بیمناک ، هرس آور

دُزخیم = ۱- بد ، زشت ۲- روزبان ، جلاد

دست = دسته ، قبضه

دست بند = دست به دست هم دادن ، شادی کردن

دست پسودن = درنگ کردن ، وقت کشتن

دست شستن = از چیزی نا امید شدن و آن را رها کردن

دست ورز = مرکب از دست + ورز (اسم فاعل مرخم از ورزیدن) = پیشه ور

دست کش = رام

دستار = سفره

دستان = مخفف داستان ، نیرنگ ، بند ، فریب

دستبرد = کنایه از دلیر بودن

دستگاه = ۱- دسترسی ۲- شکوه و جلال سامان ، جاه ۳- کمک و یاری

دستوار = مرکب از دست + وار (پسوند معنی) = درخور ، سزاوار ، درخور دست

دستوری = فرمان ، اجازه

دستکار = پیشه ور ، دست ورز

دشت نیزه واران = مراد عربستان است ، سرزمین عرب ها

دشتوان = دشبان

دشخوار = ناخوار ، بدخوار ، سخت ، نا آسان

دلپذیر = مسلم ، قطعی ، یقین

دم = ۱- نفس ، باد ، ۲- کنایه از نخوت و تکبر

دم آهنج = یعنی با نفس به دهن در کشنده

دم برآوردن = کنایه از خراب و ویران کردن

دم برزدن = نفس تازه کردن ، خستگی درکردن

دُمادُم = پی در پی ، پشت سر هم

دَمادَم = لبالب ، پر ، لبریز

دَمار = هلاک ، نابودی

دمان = تند ، تازان ، دوان

دُمدار = دنباله کش لشگر ، عده ای که بدنبال لشگر راه می روند ، آن عده را ساقه خوانند

دمه = باد سخت با برف و سرما

دنان = قید از دنییدن ، مرکب از دن + دو = تگ ، دو ، دوییدن

دهاده = زد و خورد ، هیاهو و فریاد هنگام نبرد

دهقان = به معنی مطلق ایرانی

دواج = روانداز ، لحاف

دِوال = بند چرمین ، کمربند

دودبر آوردن = کنایه از آتش زدن ، خراب و ویران کردن

دوشا = (صفت از دوشیدن) قابل دوشیدن ، شیرده

دولت = گردش زمانه به نیکی

دی = نام روز هشتم از هر ماه خورشیدی

دیهه = دیبا

دیدار = چهره ، رخسار

دیدن = صلاح دانستن ، مصلحت دیدن

دیده = دید گاه ، جای دیده بانی

دیر یاز = از دیر + یاز (اسم فاعل مرخم از یازیدن به معنی به درازا کشیدن ، دیرپا ، دیرگذر

دیرساز = مرکب از دیر + ساز (اسم فاعل مرخم از ساختن) دیرسازش

دیرگرفتن = دیرجنیدن ، اهمال و تأخیر روا داشتن

دیزه ، دیز = رنگ سیاه و کبود

دین بهی = دین زردتشتی

دین گزارش = تفسیر و توضیح در باره دین

دیوارگر = بنا ، کارگر

دیوان = دبیرخانه

دیوساز = از دیو + ساز (اسم مفعول مرخم از ساختن) = دیو ساخت ، ساخته دیو

ر

را = برای

راد = بخشنده

راز = پنهان ، پوشیده ، مخفی

راست = رو به راه ، درست

رامش = (اسم مصدر) آرامش ، آسودگی

ران فشاردن = ران به پهلو اسپ فشاردن و مهمیز زدن و به پیش تاختن

راندن = فرستادن روانه کردن

رای = آهنگ ، قصد ، عزم

راحیل = به راه افتادن

رُخام = سنگ مرمر

رُخبین = چیزی ترش چون کشک

رخت بستن = کنایه از راه سفر در پیش گرفتن

رده = صف

رَز = انگور

رُست = فرزند ، تخم و ترکه

رستخیز = مخفف رستاخیز ، یعنی برخاستن مُردگان

رستخیز برآوردن = دمار برآوردن ، خراب و ویران کردن

رسن زدن = با ریسمان اندازه گرفتن

رَطُل = پیمانه ، پیاله می

رَگ = نژاد ، اصل ، نسب

رَمیح = جمع رمح = به معنی نیزه

رنجیدن = کار و کوشش کردن ، با کار و کوشش چیزی بدست آوردن

رَه = بار ، دفعه ، مرتبه

رَوَاوُ = همینطور برو

رود = زه و تاری که بر سازها کشند

رود ساز = (ابزار موسیقی) رود نواز ، رامشگر

روز = روزگار ، بخت ، اقبال

روزِ شُمار = روزِ واپسین ، روز شمارشِ گناهان و رسیدگی

روزبان = ۱- دژخیم ۲- نگهبان

روزی = هزینه زندگی ، ماهانه لشگر

روزی ده = کسیکه کارش پرداخت ماهانه و حقوق و هزینه لشگر است

روشن روان = روشن اندیشه ، دانا ، روشن ضمیر

روی دیدن = روا داشتن صلاح و صواب داشتن

روی زرد = کنایه از رسوا، آبرو ریخته

ریچال = مربا، دوشابی و آنچه از شیر و ماست بزنند

ریغ = نفرت، کینه

ریمن = چاپلوس، فریبگر، بدنهاد

ز

ز = از

زاد = مخفف زاده، فرزند

زار = گریان، نالان

زاستر = مخفف آنسوتر

زاغ سار = گلاغ سیاه، کنایه از عرب

زاغ کمان = چنگگ سر کمان که زه را به آن بندند

زال = نام پدر رستم، از آن رو که سپید مو زاییده شده بود

زبان برکسی گشاده کردن = زبان درازی کردن، تند و گستاخ در باره کسی سخن گفتن

زبان دادن = قول دادن

زخم = (اسم مصدر) زدن

زَر = شکل دیگریست از زال که در آن (لام) به (ر) بدل شده، هردو به معنی پیرِ مو سپید است

زربفت = مرکب از زر + بفت (اسم مفعول مرخم از بافتن) زربافت، زربافته

زَرَنگ = گلهٔ اسپ

زریر = گیاهیست زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسپرک نیز گویند

زُفْت = خسیس ، لئیم

زَفَر = پوزه جانوران

زَم = تکبر و نخوت

زمان = درنگ ، مهلت ، فرصت

زمان تا زمان = دم به دم ، گاه به گاه

زمانه = فرارسیدن مرگ ، مرگ ، اجل

زِمِزِم = آهسته چیزی خواندن ، دعایی که زردتستیان زیر لب آهسته می خوانند

زمی = زمین

زند = (بروزن پند) تفسیر و شرح اوستا

زِنهار ، زینهار = پناه ، امان ، امانت

زِنهارگیر = (زِنهار + گیر) اسم فاعل مرخم از گرفتن = پناه دهنده

زه = آفرین

زِهَار = از زه (به معنی فرزند) + آر (اسم فاعل مرخم از آوردن ، فرزند آر ، فرزند آور ،

زهازه = آفرین آفرین

زَهش = (به معنی زاییدن) + ش (نشانه اسم مصدر) = زایش ، زایمان

زوار = پرستار ، خدمتکار ، یار ، همدم

زیربا = با (آش) با آش زیره

زیرگاه = تختی که پایین تخت شاه برای کهتری می گذارند

زین پلنگ = زینی که روکشش از پوست پلنگ باشد

زین نشان = بدینسان ، به این شکل ، به این شیوه



ژاژ = یافه ، هذیان ، سخن بیهوده

ژاله = تگرگ ، شبنم

ژنگ = مخفف (آژنگ) چین ، شکن

ژوپین ، ژوبین = نیزه کوتاه

ژکان = ناخرسند ، زیر لب نالیدن

س

ساج = درختی است راست بالا و سیاه رنگ که بیشتر در هند می روید

ساختن = بسیج کردن لشکر ، آماده و مهیا کردن

ساده = مخفف ستاده ، ایستاده

ساز = ابزار از هرگونه

سازیدن = (فعل لازم) ساختن ، ساز کردن ، بسیج شدن

سالارگاه = از (سالار) به معنی فرمانده + (گاه) به معنی ، جای = فرمانده سپاه

سان = مانند ، گون ، شکل

ساو = باژ ، باج و خراج که پادشاهان از شاهان زیر دست می گرفتند

سبک = زود ، بی درنگ ، به چابکی

سپاردن = لکد مال کردن

سپردن = پیمودن ، رفتن ، گذراندن ، بخشیدن

سپرده درون = یکدل ، همراز

سپرگرگ = سپری که از پوست کرگدن سازند

سپنچ = زودگذر ، منزل یکشبه ، چند روزه ، موقتی

سپه تاز = از سپه + تاز (اسم فاعل مرخم از تاختن) = تازنده

سپینجاب = سرحد ترکستان

ستام = لگام و افسار اسپ

سُتَرْدَن = پاک کردن ، زدودن ، محو کردن

سُتْرَک = درشت اندام ، نیرومند

ستنبه = زشت رو ، بد قیافه

ستهدیدن = ستیزه کردن

ستیر = سیر ، یک چهارم وزن من

سَخْتَن = سنجیدن ، وزن کردن

سُخْتَه = (اسم مفعول از ساختن) وزن کرده

سر = فراز ، قله ، بزرگ ، سرکرده

سراندر نهفت آوردن = خود را پنهان کردن

سر آوردن = به پایان رساندن

سراییدن = گفتن

سرخ بید = نوعی درخت بید

سرسوی کسی نهادن = کنایه از به سوی آن کس رفتن

سُرغین = سورنای

سرگرفتن = سربریدن

سرمايه = از سر + مایه جوهر اصلی ، بنیاد ، اساس ، اصل

سَرُون = به معنی شاخ جانور

سریاز = قصد و آهنگ کردن

سزا = سزاوار ، شایسته

سُفت = شانه ، دوش

سُف = پیشوای مذهبی در آیین مسیحی

سگالش = اندیشیدن

سگزی = منسوب به سگستان (سجستان)

سَلّه = سبد ، زنبیل

سلیح = ابزار جنگ

سُم = خانه‌ها باشد زیر زمین کنده

سَمَند = اسپ زرد

سنگی = خردمند ، آزموده ، زورمند ، دلاور

سَهَر = گاو

سوتام = اندک

سوده = ساییده

ش

شاخ ، شاخه = شعبه

شادوَرَد = گستردنی ، فرش

شاره = سربند ، دستار

شاهوار = (صفت مرکب از شاه + وار (پسوند لیاقت) = درخور شاه

شبدیز = از شب + دیز = شبرنگ ، اسپ تیره رنگ ، نام اسپ خسرو پرویز

شبستان = سرای زنان

شبگیر = سپیده دم

شَبَه = سنگیست سیاه رنگ

شتروار = باری که یک شتر می تواند بکشد

شَخ = زمین سخت

شدن = گذشتن ، سپری شدن

شرزه = نیرومند ، تند ، خشمگین

شَرَم = زهار ، آلت تناسلی

شرنگ = زهر

شَعْر = گیسو

شَعَب = شور ، غوغا ، خروش

شُگَاع = تیردان ، ترکش

شِگَرَف = شگفت آور

شَمَامَه = بوی خوش

شَمَر = آبگیر

شمردن ، برشمردن = سخنان تند گفتن ، دشنام دادن ، پرخاش کردن

شمع چرخ روان = کنایه از خورشید

شَمَن = بت پرست

شموس = سرکش ، چموش

شنبلید = گلیست زرد

شوخ = بی شرم

شوریدن = به هیجان آمدن

شوشه = شمش زر

شولک = اسپ

شکردن = شکستن ، دریدن ، پاره کردن

شکن = شکست

شکنج = پیچ و تاب

شکوهیدن = ترس ، بیم

شکبیدن = صبرکردن ، بردبار بودن

شیب = رشته تازیانه

شیربا = شیر برنج

شیز = آب‌نوس

ص

صرلاب = مخفف استرلاب ، ابزاریست برای سنجش بلندی آفتاب و ستارگان

صندوق = تابوت

صورت = نکار ، تصویر

ط

طبرخون = عناب

طبل زیر گلیم کوبیدن = کنایه از پنهانی کاری انجام دادن

طراز = شهریست در ماوراء النهر

طرایف = چیز کمیاب و نایاب

طَلايِه = بخش پیشرو لشکر برای نگهداری سپاه از هجوم ناگهانی

طیب = (بروزن سیب) = بوی خوش

ع

عذار = دهنه اسپ

عَرَّادِه = منجنيق ، آلت قله گیری

عَرَض = شماره کننده سپاه ، بازرس سپاه

عرض گاه = میدان شماره کردن سپاه

عَنَا = رنج ، سختی ، شکن

عنان سبک شدن ، کردن = لگام اسپ را آزاد کردن تا اسپ به آزادی بدود

عنان گران کردن = لگام اسپ را کشیدن

عنان گرد کردن = آماده جنگ شدن

عنان کار = سوار کاری ، هنر سواری

غ

غالیه = ماده خوشبوئی است مرکب از مُشگ و عنبر

غرچگی = ابلهی ، نادانی ، (مخنت)

عُرم = میش کوهی

عُرو = لاغر ، مانند نی ، نای

غلغلستان = از غلغل (بانگ و فریاد) + ستان (پسوند جای) = غلغل گاه

عَمْرِي = نادانی ، جاهلی

غنودن = آسودن ، به خواب رفتن ، آرمیدن

عُو = داد و فریاد ، خروش ، غریو

ف

فام = رنگ

فتراک = دوالی که از زین اسپ آویزند برای بستن چیزی

فدا ، فدی = نثار کردن

فراخی = از فراخ (گشاده) + (ی) نشانهٔ حاصل مصدر = گشادگی

فراز ، افراز = بالا ، بلندی

فرازیدن = از فراز + (یدن) (پسوند مصدری) = بالا بردن ، افزایش ، بلند کردن

فرخنده پی = خوش قدم ، مبارک قدم

فَرَزْد = سبزه ایست در نهایت تازگی و سبزی

فرسته = فرستاده ، پیامبر ، پیک

فرهنگی = مرد دانش ، آموزگار

فَرَهی = بزرگی ، شکوه ، فر و زیب

فروزش = اسم مصدر از فروختن = روشن کردن

فریاد = یار ، یارمند ، یاری دهنده

فریاد خواه = از فریاد (یاری ، عدالت) + خواه (اسم فاعل مرخم از خواستن) = داد خواه

فزایش = (اسم مصدر از فزودن) = بیشی

فسوس ، فسوسی = مسخره ، از روی استهزا ، طعنه و سرزنش

فسیله = گله رمهٔ چارپایان

فغفور = فرزند خدا

فَرّ = فروغ ، نور یا موهبتی است که اهورا مزدا به کسی که شایسته آن باشد می بخشد

فَقاع = آبجو

فَگار ، افگار = زخم ، ریش ، کوفته

فَم الاسد = فَم (دهان) اسد (شیر)

ق

قار = قیر

قاروره = (جمع قواریر) = حقه باروت

قَربان = کمان دان ، جای کمان

قَرطاس = کاغذ

قُرطه = نیم تنه ، جامه

قَز = ابریشم خام

قَسِیس = کشیش

قَصَب = پارچه ابریشمی و نازک

قَضیب = شاخ درخت ، چوب بیرق

قَفیز = پیمانه

قَلَم شدن = بریده شده ، قطع شدن

قَماری = منسوب به (قَمار) شهریست در هند

ک

گاز = ابزاریست برای بریدن آهن

گازر = رخت شوی

گاو ، گاوپیسه ، گاومیش ، به چرم اندر است = کنایه از آنست که عاقبت کار هنوز معلوم نیست

گاودم = نوعی بوق

گبر = خفتان

گُداز = سوز ، سوزش

گذار = (اسم فاعل مرخم از گذاشتن) = گذرکردن ، گذشتن

گذشتن = درگذشتن ، مُردن

گرا = (امر از گراییدن) = روی آور

گُراز = بیل

گران = سنگین

گران سایه = صاحب جاه ، عالیرتبه

گراییدن = یازیدن ، دست بردن ، آهنگ کردن

گُرد = مخفف گردان ، چرخ ، فلک ، گردون

گُرد برآوردن = کنایه از نیست و نابود کردن

گُردگاه ، گُردگه = میان ، کمر

گُردنکش = دلاور ، جنگجو

گُردون ، گُردونه = ارابه ، چرخ

گُرم = اندوه ، دلتنگی

گُره = (بر وزن زره) هر بند اندام بدن مانند بندِ پا ، بندِ دست

گُرویدن = باورکردن ، پذیرفتن

گُریزش = (اسم مصدر از گریختن) = گریز ، فرار ، هزیمت

گُریغ = گریز

گز = درختیست که از شاخه‌های سخت آن تیر برای کمان سازند

گزاردن = رساندن ، گفتن ، راندن

گزاف ، گزافه = ناسنجیده ، هرزه ، بیهوده

گزاینده = (صفت فاعلی از گزاییدن) = گزیدن ، گزنده ، گزند رساننده

گزیت = باژ ، باج ، خراج

گُسارِدن = خوردن لیکن فقط خوردن می و غم

گُسارنده = میگسار ، ساقی

گست = (بروزن مست) ناپسند ، زشت

گستردنی = (از گستردن + ی (لیاقت) سزاوار و در خور گستردن ، فرش ، سفره

گسلانیدن = (فعل لازم) شکافته شدن ، بریده شدن

گُسی کردن = روانه کردن ، فرستادن

گشتن = روی گرداندن ، سرپیچی کردن

گُشن = ۱- به معنی نر گورِ نر ۲- انبوه

گفتی = گویی ، پنداری

گلرنگ = کنایه از رخسار رستم

گمان ، گمانی = گمان بردن

گنبد = کاخ و بنای دارای سقف

گواژه = سرزنش ، سرکوفت ، طعنه ، مسخره

گوپال = گرز

گوز برگنبد افشاندن = کنایه از کار بیهوده کردن

گوز بُن = درخت گردو

گوژپشت = خمیده

گوشور = فرمانبر ، مطیع

گون ، گونه = گونه گون ، رنگارنگ

گوهر = خمیره ، سرشت

گوهران = عناصر چهارگانه

گیتی فروز = کنایه از خورشید

گیلی = منسوب به گیل

گیهان خدیو = از گیهان + خدیو = جهاندار ، ایزد

ل

لاش = تاراج ، غارت

لخت = پاره ، تکه

لختک = پاره کوچک

لختی = برخی ، چندی

لفج = لب و لوجه

لوری = نوازنده ، خواننده کولی

لوید = دیگ ، پاتیل

م

ماء معین = آب حوض کوثر ، بهشت

ماسا = میاسا

ماله = پر ، مالا مال

ماندگی = خستگی

ماندن = (متعدی) سپردن ، واگذاردن

مانده = ناتوان ، خسته

مایه دار = گروهی از سپاهیان که در پسِ لشگر جای دارند

مبَر تَاب = برمتاب

مَجْمَر = منقل ، آتشدان

محضر = گواهی

مر = شمار ، اندازه

مرده ریگ = مال و خواسته ای که از مُرده بازمانده

مزیدن = خوردن ، نوشیدن

مستی = (بروزن سستی) گله ، شکایت

مسمار = میخ آهنی

مشکوی = شبستان پادشاهان

مَطْران = پیشوای مسیحی

مُطْرَف = پرده بیرق

مُعَصْفَر = زرد رنگ

معنبر = آمیخته به عنبر

مَغَاک = گودال ، چاله

مغربل = (بروزن مکرر) = سوراخ سوراخ

مُغیلان = خاری که در ریگستان روید

مُلحم = نوعی پارچه ابریشمی

منجوق = درفش ، بیرق

مند = پسوند به معنی دارا ، دارنده ، خداوند ، صاحب در واژه های ، خردمند ، دانشمند ، زورمند

منشور = فرمان

مه = از حروف نفی = نه

مُهره = آلتی که با آن به جام که نوعی کوس است کوبند

مهندس = اندازه گیر

موبد = پیشوای آیین زردتشتی

موزه = بر وزن کوزه = چکمه

مولش = درنگ ، دست به دست کردن

موی تر کردن = عرق کردن ، از عرق خیس شدن

مویه = گریه ، زاری

مکیس = تنگی کردن ، نهایت طلبی کردن

میانگاه = قلب لشگر

میتین = گلنگ

میخِ درم = آهنی که نقش سکه پول برآنست و زر و سیم را با آن سکه می زنند

میز = (بر وزن تیز) شاش ، ادرار

میستان = از می + ستان = (پسوند جای)

میسره = = بال چپ لشگر

میش سار = تختی که پایه هایش به شکل سرِ گاو میش است

میغ = ابر

میل = مقیاس مسافت به اندازه یک سوم فرسنگ

میمنه = بال راست لشگر

ن

نا ارز = بی ارزش ، بی ارج

نا چران = کسی که بسبب بیماری یا سبب دیگر نمی تواند چیزی بخورد

نا چمان = تاب و توان راه رفتن نداشتن

نا چیز = نیستی ، عدم

نا سزاوار = بی ارج ، بی بها ، نا چیز

نا سود = نه آسود ، نیاسود

نابسود = از نا (نشانه نفی) + بسود (اسم مفعول مرخم بسودن به معنی دست مالیدن ، لمس کردن

نابکار = بیهوده ، به کار نیامدنی

ناردان = دانه انار

نازان = با کرشمه و طنازی

نازش = آسودگی ، رفاه

نالندگی ، نالنده = بیماری و بیمار

ناهار = از ن (نشانه نفی) + آهار به معنی خورش = نا آهار ، نا خورده ، گرسنه

ناوک = تیری کوچک

نایژه = نی کوچک ، ماسوره

نباید که = مبادا

نَبشته = نقاشی شده ، نگاشته شده

نثار = پاشیدن ، ریختن

نخ = صف ، رده

نَخاس = برده فروش

نژند = اندوهگین ، افسرده

نستوه = ناستوه ، خستگی و ماندگی نا پذیر

نُسخت = فهرست ، صورت ، نسخه

نشان ، نشانی = ۱- سرشناس ، انگشت نما ، مشهور ۲- علامت ، اثر ۳- هدف

نشست = (اسم مصدر) ۱- جای نشستن ۲- کنایه از اسپ

نشیم = آشیانه پرندگان ، نشستگاه

نعم = نازکی ، نرمی

نگار = نقش ، تصویر

نگر = (اسم از نگریستن) = به معنی نگاه

نگه کردن = انتخاب کردن

نم = اشگ ، سرشگ

نماز = خمیدن و سرفروآوردن

نمایش = راهنمایی ، خود نمایی

نمک سود = از نمک + سود (اسم مفعول مرخم از سودن) نمک سوده ، نمک زده ، نمک خورده

نه اندر شمار = چنانکه به شمار نیاید ، بیشمار

نه بس روزگار = نه زمانی دراز ، نه دیر زمانی

نه دیر = بزودی

نهاد = رسم و آیین

نهادن = بنا کردن

نهای ، نهالی = بستر

نهان = راز ، پنهان

نهفت = شبستان

نهیپ = ۱- بیم و ترس ۲- متعجب ، حیرت زده

نوا = گروگان

نوآمد = نوزاد ، نوآمده

نوان = جنبان و لرزان

نوبکار = تازه کار

نوش = پادزهر ، نوشدارو

نوشته = سرنوشت

نوشه = انوشه ، جاوید

نوند = پیک ، نامه رسان

نکال = شکنجه دادن ، کیفر دادن

نکھت = بوی دهان

نیاز = حاجت

نیران = مخفف انیران ، نا ایرانی ، بیگانه

نیمروز = (پهلوی) جنوب

نیمروز = سیستان

نیو سوز = پهلوان کش

نیوشیدن = گوش فرا دادن



هاروت = در سرودهای سخنوران به معنی جادوگر بکار رفته

هال = آرام و قرار

هامون = دشت ، زمین هموار

هرا = گلوله های زرین و سیمین که در زین و لگام و سینه اسپ می بندند

هرای = بانگ ، فریاد ، خروش

هرکاره = دیگی است که هر خوراکی را در آن می توان پخت

هریسه = نوعی آش که از گندم کوفته و گوشت و روغن درست می کنند

هژبر = شیر

هژیر = نژاد ، تخمه

هش = مخفف هوش

هشتن = رها کردن

هفت گرد = کنایه از آسمان ، هفت فلک

هلا = حرف ندا ، برخیز ، بشتاب

هم سخن = همداستان

همال = همتا ، همانند ،

همام = بزرگ ، دلیر

هماورد = از هم + آورد = در نبرد هم پایه کسی بودن

همباز = همتا ، جفت

همبر = برابر

همگوشه = هم ارج ، هم ارز ، هم سنگ

همیدون = هم چنین

هندسی = مهندس ، اندازه گیر

هنگ = زور ، نیرو

هنگام ، هنگامه = زمانه ، گاه

هوا = خواست ، آرزو ، هوس

هَوَازِی = ناگاه ، ناگهان

هوش = مرگ ، نیستی

هیربَد = روی هم یعنی ، آموزش ور ، آموزگار

و

وار = (از ادات تشبیه) مانند ، شیروار ، پیل وار ، شاه وار ، جوان وار

واژ = در آیین زردتشتی سرودیست که ریز لب زمزمه کنند

واژگونه = معکوس ، وارونه

واشه = نوعی باز شکاری

ور = به معنی دارنده

ورزیدن = به ورز آوردن ، به کارکشیدن

وشی = سرخ

ویر = یاد

ویژه = پاک

ویله = بانگ ، فریاد ، زاری ، شیون

وین = مخفف و این

ک

کاتوزیان = روحانیون ، پرستندگان

کاج = کاش ، کاشکی

کارآگه = جاسوس

کاربند = از کار + بند (اسم فاعل مرخم از بستن) به کارگیرنده ،

کارستان = از کار + ستان (پسوند جای) = جای کار

کاس = خوکِ نر

کاستی = کم خردی ، نادانی

کاف = شکاف ، ترک

کاف و نون = کنایه از (کُن) (صیغه امر از کان یکون) یعنی ، شو

کافتن ، کافیدن ، کفیدن = شکافتن ، شکافته شدن

کالبد = قالب هر چیز

کاله = کالا

کالوشه = دیگ خوراکپزی

کامه = کام

کان = معدن

کانا = نادان ، ابله

کَبَسْت = رستنی باشد تلخ که به عربی حنظل گویند

کیپی = میمون

کت = از ک + ت (ضمیر دوم شخص مفرد) مخفف که تو را

کتان = جمع کت از که + تان (ضمیر دوم شخص جمع) = که شما را

کجا = که (موصول)

کدخدای = صاحب خانه

کده = خانه ، سرای

کدیور = از کد + ور (پسوند به معنی دارنده ، صاحب) = دهقان ، برزیگر ، کدخدای

کرانچی = کناره گیر ، کسی که در کار دخالت نکند

کرانی گرفتن = کناره جستن

کرده = ساخته ، آفریده

کرس ، کرسه ، کروس = موی پیچیده و پر شکن

کرنج = برنج

گروه = آشیانه پرندهگان

کریاس = پرده سرای دربار شاهان و امرا

کسی را به کس نشمردن = ارج نهادن ، قابل ندانستن

کش = سینه ، پهلو

گشتی = ریسمانیست پشمین دارای هفتاد و دو رشته که زردشتیان به کمر بندند

گشتی برآب افکندن = حرکت کردن ، عازم شدن

گشی = ناز ، خودستایی

کفت = شانه ، دوش

کفج = کف ، آب دهان

کفشیر = آلات رویینه

کُنگ = دُرنا

کلک = تیر

کم روز = کنایه از نورس ، ناپخته ، نا آزموده

کنارنگ = مرزبان

کُنام = آشیانه پرندهگان

کنده = خندق ،

کَنشت = پرستشگاه یهودیان

کِهین = کوچکترین

کوب = (اسم مصدر یا مصدر مرخم از کوفتن) کوبش ، ضربه

کوز ، کوژ = خمیده

کوهه = بلندی پیش و پسِ زین

کیار = تنبلی ، سستی

کیانی = صفت از کی = پادشاه ، شاهانه

کیمال = جانوری که از پوستش پوستین سازند

کیمیا = نیرنگ ، مکر ، حيله

کین = جنگ ، انتقام

ی

یاختن ، یازیدن = دست فرا چیزی بردن

یاد = بیداری

یارستن = توانایی ، تاب و نیرو

یارمند = یاری دهنده ، دستگیر

یاره = توانایی ، زور

یاز = اندازه امتداد دو دست گشوده

یافه = بوج ، بیهوده

یال = گردن

یال برآوردن = گردن کشیدن ، سر به بالا بردن

یال فرو برده = سرافکننده

یوز ، یوزک = حیوانیست مانند پلنگ

یک خدای = خدای یگانه

یک زخم = از یک + زخم = کوبش ، ضربه = لقب و عنوان سام نریمان است

یکایک = ناگاه ، ناگهان

یکسر = سراسر ، همه